



کارگاه سفالگری سنتی ۹۰ ساله در خیابان رسالت
همچنان پابر جاست و سفال تولید می کند

جادوی آب و خاک

به جرم ایرانی بودن از عراق اخراجمان کردند

اکبر حیدریان اصالتاً ایرانی و متولد نجف اشرف است که در بحبوحه جنگ به دلیل ایرانی بودن به دستور صدام از عراق اخراج شده است. او می گوید: اگر اشتباه نکنم اخراج ایرانی ها را حسن البکر قبل از انقلاب اسلامی ایران آغاز کرده بود و آن هایی را که رگ وریشه ایرانی داشتند، به زور به لب مرز می آوردند و یا در بیابان های مرزی ایران به آسمان خدا رهائی می کردند. ما هم مثل خیلی های دیگر اصلیتی ایرانی داشتیم و اجدادمان بنابه دلالی مجاور حضرت علی (ع) شده بودند. سال ۱۳۶۱ نوبت به اخراج ما رسید. فکر کنم ما گروه سوم می بودیم که از عراق بیرون رانده می شدیم. آن زمان من پنج شش سال بیشتر نداشتیم و یادم هست که بایک وضعیت بد و ناچوری به سرپل ذهاب رسیدیم. تقریباً هیچ چیز نداشتیم و نمی دانستیم که باید چکار بکنیم. چون مشهدی بودیم و در این

محمد کامران - پیداکردن کارگاه سفالگری آقای حیدریان کار چندان سختی نیست. در میانه های بلوار رسالت شمالی یا همان جاده سیمان معروف، درست وسط آن همه تعمیرگاه و کاراز و ضایعاتی، یک بنای کوچک بادیوار کاه گلی که به سبک و سیاق شصت هفتاد سال پیش یک در چوبی دارد، به طرز عجیبی خودنمایی می کند. اصلاً به خاطر همین نمای جذاب قدیمی است که عابران و خودروهایی که برای بار اول گذرشان به اینجاست، با دیدن بنا و کاشی سنتی سردر که روی آن نوشته است کارگاه سفالگری، حس کنجکاویشان گل می کند و سرکی به درون کارگاه می کشند. در روزگاری که همه چیز دارد صنعتی می شود، حتی هنری مثل سفالگری، احمد حیدریان همچنان کارگاه نود و چند ساله خیابان رسالت را سرپا نگاه داشته است و مثل روز اول همچنان ظروف سفالی تولید می کند. یک نیمروز مهمان حیدریان در کارگاه سنتی اش شدیم و او از پیشه آب و اجدادی اش برایمان صحبت کرد.

شهر قوم و خویش داشتیم، می خواستیم بپاییم و در اینجا ساکن شویم. با هزار زحمت و کمک چند تاجر ایرانی خودمان را به مشهد رساندیم و در مهرآباد که آن موقع مهاجرنشین بود، دوباره زندگی مان را شروع کردیم.

شغل آب و اجدادی مان سفالگری است

حیدریان که خیلی دوست ندارد خاطرات آن کوچ اجباری را دوباره مرور کند، خیلی زود سراصل مطلب می رود و می گوید که سفالگری شغل آب و اجدادی شان است. بعد هم صحبت هایش را این طور ادامه می دهد: ما جداندر جد سفالگر بوده ایم و کارگاه داشتیم. پدر بزرگ مرحوم که این شغل را از پدرش به ارث برده بود، در نجف اشرف کارگاه بزرگی داشت و خودش هم جزو معتمدان و سرشناسان شهر بود. خدایم از نزدیک صدسالگی مثل یک جوان بیست و چندساله سفالگری می کرد. پس از فوتش هم آن کارگاه به پدرم رسید که به زور از عراق بیرونمان کردند و معلوم نشد که چه بر سر آن آمد. زمانی هم که به مشهد مهاجرت کردیم، چون پدرم دوست نداشت کار آب و اجدادی اش را کنار بگذارد، در همان مهرآباد یک کارگاه پیدا کرد و کارگر سفالگری شد. من هم که کمی بزرگتر شدم در همان جا مشغول به کار شدم. شاید چیزی نزدیک به ده پانزده سال در کارگاه های مردم کار کردیم تا اینکه توانستیم سفالگری خودمان را راه بیندازیم.



پدر بزرگ

مرحوم که این شغل را از پدرش به ارث برده بود، در نجف اشرف کارگاه بزرگی داشت و خودش هم جزو معتمدان و سرشناسان شهر بود. خدایم از نزدیک صدسالگی مثل یک جوان بیست و چندساله سفالگری می کرد